

سال وفات در هفتم ماه صیام - میان - هزار و صد و بیست و یک از هجری -

مقام نایب - قصبه مهرابی - شمع و خلق - بدرگاه حضرت خواجہ قطب صاحب

رحمۃ اللہ علیہ - ہمد - بنفرد - ہزل - فقیر یافت - سال وفات

فازند و طاقت - حضرت کفر و سر - بذول اہل عالم - بادشاہ - سال تاریخ وفات اشد

عالی مقام - دل - نالہ ککنا - ہفتم شہر صیام -

اولاد ایشان - ہیران جوان بخت - ہیران اکبر شاہ - ہیران اعلیٰ بان شکوہ - ہیران مہم -

ہیران ایزد بخت - ہیران بھیم بخت - ہیران امیر بخت - ہیران فرخندہ بخت -

ہیران بہرام شاہ - ہیران جہیر - ہیران فریدون بخت - ہیران خجستہ بخت - ہیران

سکندر شکوہ - ہیران اصل - اکبر آبادی بیگم - ہمد - بیگم -

وزرا و امرا - نواب شجاع الدولہ مدار لہنام - ہمد آن نواب نجیب الدولہ روہیلہ

د - مستور سلطنت ہودہ نواب نجف خان ہمد - نواب حسین الدولہ فرزند عزیز نواب شاہ

نواز - اہل بنیادی وزیر گنت و خاچاہ خان بن نجیب الدولہ بخشی و نواب نوازش

خان بہادر امیر الامرا - واحمد قلب خان بخشی و مرہند خان بخشی - و نواب

آغا الدولہ بہادر میر آتش و غیر از ان امرا بسیار بودند -

اکبر شاہ ثانی - خون فردوس - ہزار - شاہ عالم انگلہ شد اکبر شاہ بیاری حسین الدولہ

فرزند عزیز نواب شاہ نواز خان بہادر والی قلندہ شد صاحب تخت آمد چون پدر با

امرا معاہدات مینمود این بادشاہ ہمد کریم النفس حلیم المزاج سلیم الرائع بود

در دوران ایشان نواب نامدار وزیر ہند کورنر جنرل مسٹر لارڈ امیر ہشت بہادر

سازمانہ مرزا سلیم دستوری احصار دربار در یافت و بہ ششتر درد رہا رخصت

نواست ہفتم ماہ جنوری - ہمد سال - ہزار و ہشتصد و ہشت و ہفت از ہجری

ہمد ہجری - سد و لہ ششتر نتوانست کہ حضوری او بدربار ہمد ہمد ہمد

شاہ از دربار ہمد انہدی موجب آزر دگ آمد -

سال ولادت ایشان - ہفتم ماہ صیام - سال - ہزار و ہشتصد و ہفتاد از ہجری - اشد

نواب قدسیه بیگم که مبارک سخن هم خطاب داشته -

مقام ولاعت رفیع سخن روز از سخن الله آباد -

سال جلوس - هشتم ماه میام سال هزار و دویست و پنجاه و یک از هجری با هتلم

فرزند عزیز حسین الدوله نواب شاه نواز خان بهادر -

مقام جلوس - در قلعه شاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - بهر چو کرد لیا ، خلافت اکبر شاه ، بشرف دولت و اقبال عزت و ناموس ،

سرکش قبیح از وی بدیده نگاه ، چهیز عشرت بهیز بگفت سال جلوس ، -

مدت عمر - هفتاد و نه سال در پناه بخت و یک روز -

مدت سلطنت - سی و یک سال و نه ماه و بخت و یک روز -

سال وفات - بخت و هشتم آخر جمادی سال هزار و دویست و پنجاه و سه از هجری -

تاریخ وفات اکبر شاه ثانی - چون برفت از جهان شد سیه آسمان زد و سحره

پای شان کس در اشک گفت ، سال تاریخ او هم اکبر -

مقام دفن - بهرین شهر و با هجرت آباد بنصبه مبرورلی بدرگاه حضرت قاتل صاحب

به شده به زن آرامگاه گفتندش -

از اولاد ایشان - ابوظفر ولیعهد - و سرزابلند بخت - و میرزا جبار شاه - و

میرزا جهان نسر - و میرزا سلیم - و میرزا باهر - و میرزا کعباد - و میرزا کیکاوس

و میرزا شجاعت شاه - و هوشی بیگم - و جمال التسلیم -

زرا و امراء ایشان - اول حسین الملک فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بهادر

مدارالیهام حسین فرزندش نواب شاه نواز ، خان بهادر بنیانوی وزیرنده به خطاب

امیرالدوله بهادر مناجات شد - بهنده دبیرالدوله خواجه فرید - زان پس میرزا

صبر از سلسله آباد نواب نجف خان بخشور ندو ارف خان کتانی و

دیگر امرا به سایر بودند -

ابوالظفر سرای الدین محمد بهادر اه باد شاه بن عوش آرامگاه اکبر شاه باد - اه ثانی

را ازان بانتظام آورد و انجام پروام دهد که بدام پیشکن شهباز کرده باشند

شاه با بروی بزرگان خود نظر نموده و مانند آن گذارش بکشت او بدربار بطریق خاطر

بشکاد و عیانابخت که و این بود عقل فرسوده شد بعضی ابرای که شطاعت کردند

بزیوش نباید فرمود که اندام فلان و همچنان بکارند ابرام ایرو را بدکار دانیم - خلاصه

اینکه / هرکس شب را بروز و روز را شب بخوری ^{بهرستان} صریح برده نه شاهرا اندیشه

جان نه شکردین و ایمان و نه شاه ^{بهرستان} بر صفاران خدشه عزت و سامان حکام عالی مقام

انگیز را با مرآت شاهکی اتمام تمام بود و به همین یک جهت باعث انجام برام خاص

و عام دهل را شهرزه انتظام از هنگامیکه بانگیزان بود و برارونی بلند و اهل دهل

و اندام و الا بود هرکس در لیاقت و مروت خصلت ستوده و در تواضع و خلق سپهر

پسندیده نگاه داشت که گوئی همه فن ادب و حیا و تمام تر مهور و است آری لطف

صحبت ایشان ^{اینکه} بود که نشاطی بس اندوخت و خفاص نبود که صریح بس بافت بیاد

ازین چه گویم و داستانش تا کجا سرایم درین هنگام که خلق دگر و دگر طرز

فلسفه روش ناپسندیده لباس جد العاص جد املت نوعیت نوگراگون بودم

لاف و کزاف کنند ^{حیا} با طوار بوقلمون چشم در دیده ^{عقل} زبان لبیده گرد آمده اند که گوئی خلق نوخیز همچو

مخدرات زمین خیز پدید آمده اند که نقش حیا بر زمین و طرز رفتار رهیت انسان

ندارند مروت کجا همت کو اگر دردمند دست بمرتبهاک چون دست شکسته

دست بچنانند الا کواحدت و اگر مستمند زبان عود کشاد مانند زبان بریده سخن

ندانند مگر بسفاهت بر رخ ازان برآه ^{خود بینی} از خود کیرا ^{ندانند} بهتر ندانند و اندی

انرا ^{شکری} به نام خود را بهر از همه بد دارند از اینجا است که سخن سعدی بحال است

گوشه هنر بهال کند کبر بر حکیم * کون خوش شماراگر کار غیر است - درین ایام

که عرصه ناسازگاری با زاواران برآمده و زمانه ناآشنای // ایشان را بخواری

از عبده ستاره دیگران خطوه گر و روزگار با ایشان ^{جدال کننده} چالنگر - قنار ز جور و جفا کارچرخ

ناهنجار * کینه پرور و سلفه نواز و بد کردار * جفا و بدرفتاری دشمن و تلون طبع *

آنجا کردن چون حساب گروه برآید و در آن است و چشم بآن واقع نشود برآید
 نگاشتن است آیا بعدی و نه بعدی آنکه نگاشتن و آنچه کلمه از خود به این
 که می بینیم چه بود امروز مثال حاجت برآید و آنچه باید که حساب آید
 بود چه باید که این عبرت که بآید به این آید و نگاشتن که برآید به این آید
 دنیا خواب و زندگانی در خواب خواب است که در خواب به این آید به این آید
 خاطر لطیف عیب پوشیده حال است که نفس کلام نگاشتن به این آید به این آید
 چه آواره خرام که چه نگاشتن به این آید به این آید اصل به این آید به این آید
 حالها سرکه شکر آید به این آید به این آید به این آید به این آید به این آید
 دارم اگر چه این در آن دراز و حکایت طویل و عبرت اندوز است که از تکرار آن
 دلم درویم میگردد و نگاشتن این کاره آن خام است آتشین به این آید به این آید
 گشای آن کجا و نگاه را به این آید به این آید به این آید به این آید به این آید
 روزگار آنرا نگاشتن است لهذا خواهم که این حکام در کلمه و حرف در این آید به این آید
 نرسم ولی ناگزیر همه ازان بارشاد بدی که نوشتنی است به این آید به این آید
 برین راحت دنیا برنجان دل مشر خورم * که آید جهان گاه جهان گاه به این آید
 باند * چون طالب ^{بالمع} آن زبون گرفت و نظراختر به این آید به این آید ناگاه به این آید
 با این ^{باید سبقت} پیش از زمین نوروز به این آید به این آید به این آید به این آید به این آید
 فتنه آفتاب برخط است و چشم زدن جهان و جهانیان را تبه و بالاساخت عجب
 غبار روح آورد که دل از مردم فوج هند سرکار انگیز به این آید به این آید به این آید
 که سوزناوت نمود و طرفه هوا به این آید به این آید در آمد که فرد از لشکران دولت شاه
 انگشبه زهر آسمان نبود که من در مخالفت نزد می کنند که انگیز این آید به این آید
 بل تخم ایشان از جهان برکنند - و این خیال است و حال است و جنون *
 که خداوند حال کبر را نسا نیست و نابود ساخته پیدا است که به این آید به این آید
 را موجب برگشتن ایشان از انگیزان آمد و اعمال ^{بشد} به این آید به این آید به این آید

که با از دایره اطاعت بیرون کشیدند و همه را کشته و سرها را بر سرهای بیگانه نهادند و در آن روز
 بوده باطل و تاریخ حکام جانی ظلم کردند که از آن روز بدین روز ^{در} حاکمان و حاکمان
 چه از هند و چون از سلطان بهمون ^{چند} شایسته چرا که از آن روز در آن وقت است و در آن وقت
 از حاکمان بیگانه و میانه ایستادند و در آن روز از زمین ^{بسیار} اشکال بود پس در آن روز
 و زوی اطاع ایشان را تمام بودند ساختند این روز در صاحب کبری را در خصوصیت
 و خصوصیت هر راجع جیره آوردن پس بامداد بنام شاهان سوزان بنویسد که از آن روز
 بطور ظلم بر میانند ^{بسیار} در آن وقت در آن روز در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 بعینه کارهای ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 ساخته دست ایشان را ^{بسیار} کشیده باطل و غارت دامن برزده و گمان حکام
^{بسیار} گسیختند و برخلاف آئین و ملت زن و بچه ایشان را میباید نگذاشتند و
 دو تاور بقلم و ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 راه شهر بستند ^{بسیار} زن پس باندیشه ^{بسیار} شاهجهان آباد بار برداشته ^{بسیار}
 شانزدهم از ماه صیام بود و سال هزار و دویست و هفتاد و سه هجری و یازدهم
 از منی بود و سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت از عبوی بروز دوشنبه
 پاس از روز آمده پارودش اندکوزی که جانب شرق از مسوره شاهجهان آباد و
 نیم کوه راه ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 و چار و هفتاد و چار ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 فوجی ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 بدترها ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 از ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 و جماعت ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 لسکریان ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 روه ^{بسیار} در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

فرودند و حیوان بیگانه را می زدند سخن کوتاه هر کس را که بیایند انگیزی
 من بافتند نه به تیغ می آوردند تا آنکه خلاف ملل و عمل وین و فرود ایشان را هم
 نیگاه داشتند و شرفا امرا از شور آن سپه کاران به درگاه پادشاه و اوستم آن
 خبره سران به بیبادان خیرد خبره گفته پادشاه پند و بیایدن ^{جهادات} بیایدن
 که آن سامان بزم امرا گاو خورده شد و آن سپهپان را نظر بدید و در آن
 تا آنکه عیالهاست شاهان بیوریه ^{علی} و دانست که ذالک خصل الله بیوریه
 پشاه - اکنون مرا افسانه خوانند و زبا نه گویند تا آنکه به چشمان طراز
 نه داستان گو برانین گفتگو چه کار که نیک نگارم و راست گفتار بیشتر جو شک
 تا توان بین در کین آنها بود ایندون او را از هک چشمن ^{حسد} سنگا شمع چندان در گرفت
 که خواست خون شاه و شاهزادگان غذا نماید امرا و نفس دولت خانواده بیور
 از حشم بزرگوار بگویند و امرا و روسا شاهان را بخاک برابرها و دین اتقا
 بقاده افسران بستر کیشان بگذارند قلمه دار و بستر سائین فرزند بیباد
 وزیرت شاهجهان آباد بحالت چلبه ^{بدینار} بدو ^{پادشاه} شاهن آمده عذر حال وانمودند
 که عسکر سرکار انگیزی سروریناوت برداشته نخستین علم گفته و نساد بپیراهه
 برافراشتند و از آنجا بمرکت آمده کلا شهاب راه بیانی نبوده شطرنج از روز برآمده
 بکسر لشکر دلی ناخته و آنرا با خود ^{ساخته} دین هنگام آن همه و نور
 دلی باین مسوره هنگامه رسا عزیز برها کرده اند و گفته برداخته اند و نورش
 انگخته اند و خون ریخته اند و آتش زده اند و پانهاوت آورده اند و اوهاشان هم
 از بیگام ایشان می نهند و به سود بیایدن آمده اند مقتولان ^{بگور} و کورگان بخاک
 افتاده اند و زندگان پناه جان می جویند و از مردم از عسکر باقی باین جمع جمع اند
 چون امروز نغم و نغم شهر بدست ^{نیمت} نیمت ملازمان والا را شایانست که
 باانتظام در نشینند و بگویند ^{نیمت} ملازمان بر خیزند تا آتش گفته فرو نشیند بااستماع

علیه ذالک الاخره این بزرگ است از جانب خدا هر کس را میاید و میدهد

این خبر وحشت افروز خاطر شاه و چون و این افسوس بخاطرید بود چونکه عمل روشن
و ضمیر حسانی خاندانها را بدست نهی و با وقت که بیطوری و غیره فرمود از دست ناکامان
برانگیزان نایاب خواهد رفت زهر را داده بود است ایشان بر ما را این خواهد گفت
و هم فرمود که خیانت مخلوق بر خدای نیست بنا بر این صلیقی اولی و بعد از آن ما را
وارستگی نیکر ولی بطور ظاهر بیان نگهبان مخلوق که در این بدائع خالق است
در وقت تنگ بر ما هم ضرور بای حال باستداد باقیات قبول شهر گشته و
بمحدودی تردد آهنده و زنده و نظر داشت زنده و قلعه دار در استانه والا به
ماین و نیکداری ^{باز دار} تا کید رفت لیکن چون خون جوشید گامرا زمین برگ مع طلبد لحظه لحظه
روز به پای کشیدند ^{علم کردند} چند آنکه باز میداشتند سوار مع زدند آخر از آستانه آهنگ
بالا خانه که قلعه دار را جانی بودن بود آورده بود از درون برون شدند با سپاهان
ایشان بتو بیان همان بود و رفتن شان با آنجهان همان چگونه بلکه هجوم بدرگان
کردان بود و ^{خام طبع} جمیع باور گنجائی حوال آن چون هر سو خون ناحق ریختند و هر کس
و هر زن گردیدند و هر کس که و به آن خشن و باژن و فرزند تیغ کشیدند و او دید
این حالت مستر زبولج بهادر و مستور اسکن بهادر که از سرخیل عسکر تانمان
بودند با فلان و بهمان بحالت سراسیمگی ^{بگویی} باورخانه انگیزی پناه گرفته بضمن
سدید چون آب و دانه نداشتند و موسم موسم گریا بود و نفعه شهران چنان
از بی یخ جان به تنگ آمد باران تیغ آختن و گلوله باختن ندیدند و راه نوازاران
قرار کجا که کج آهنگی آن ناسزایان تانمان که بجای قدم بنامانند که گروهی گردان
رد آمد ناچار بعد نهمه روز آن جوران از بیم جان آتش دراز زدند و داد دلیری
و سیر بردی دادند پس آوازی مهیب که زهره مردم آب میشد از آن بهط آمد و سلسله
جان گور از پدید گشت که خورد و بزرگ را که گوش بودند بسوخت و گروهر را
شیر و زهر کرده بخاک برابر ساخت و انبوه را از انبساط مثل مرغ «واو» بر
انراشته به زمین انداخت باین مردانگی جان دادند و چانهها با خود بردند پس آن

گروه پداوت شمار لشکر شهریار را بشوارت اهل پیشین با خود پیوسته داده نبرد فری
 تازه گرفته پادشاهان در شده خسرو را گرد گرفت و هیبت و ساسان خدیورا کوساله
 پداشت و حقیقت بارگاه را بریشان ساخت و طرز هزاره سراج پیمان انداخت
 شاه بیچاره چون شاه شایسته در ضیق بود ناگزیر فحلیع بجا آورد قاطع بفرست
 فرمود که این همه واسعه بگرفتن پس گوشه نشین جرات است و چنین شورش بر وجه
 برای چه روزها شب شد و روزگارم با آخر رسید در وقت من آزاده پشت را ^{عبر آفرشد} ^{برگشتن حال} ^{و الا غلوه}
 گاهی پس امت امان عهد الهیای شان قهر افراغ امر اند بر کردن در آمدند و با اهتمام
 سرکوفتن شان برخاستند چون یارانیافتند بد دل بوده خاموش نشینند چون
 خواست ایزدی آن بود که ارکان دولت انگلیشه بکنند از تسلط بعضی دیار هند باز
 ایستند و بکنند بخت آزمائی در آینه اما چه جائی عیب و حیوت است که ایزد
 همچون اگر خواهد به نفع زره را خورشید و خورشید را زره کند طریقه المین جهان
 بر هم زنده که در حق آمد که آنجا دم زنده است مالک هر چه خواهد ان کند
 عالمی را در زره و بران کند - البخت - سپاه نیا - مرام بدانجام بصره و دهلی بهر
 از سو عریده ها انگشته خون ناحق بخت ریخته آئین خون نیز جنگوی پیش
 رفته گروهی از گروه پناهنده ان آباد روح می آوردند و بتحصن - حصن حصین این
 در دوره می نازیدند بنه بر راندن - ابرین - شور بید پادان تازه میکرد و صورت
 خردش عیب دیگر باره بنا بود می آورد -

بغده هم صیام دوازدهم یعنی سپیده دم شهریار به پداثر این المسم بیخواره
 بر داشت ارفه سرگردانی را دوگرفت حیوت زده سزا افرای تملیقان آمد و پستان
 در ان خدائی داشتند بچاره سنگالی برخاستند خواهندگان بادیه بهیای ساه والا
 او دند - ستر در پناه - با آوردند یکی را رهتودش میوشه بگفت آمد - و دیگر

همین رکودن آهسته آهسته سنان کاتن زراب از روش شهر و غنای -
 شده عریده بانی سوز و کوز دانی سپاه رنج باش بودند و در ان مرحله بهمن -
 کردن بادوسه و آوردن اندک راه

بسم الله واه وسلم (بسم الله واه وسلم) اللهم صل على محمد واه محمد
 الصالحين و اگر چه بیست و هفت روز از این است که هر روز سری به یک ازان خیره
 سر بردارد اما بیست و هفت روز که پیش آن بظلمت بود تمام ماه به نگارند
 بنی بر این بود شد جائی کرده سخن که از اول آمد بود در این ازانها که سخن بود
 شاهزادگان را بی تاثیر نگارند که گام همت بردارند گام دل بر آورده باشد
 که مظلومان را از تنگدستی جان در گرفته با خود آورده بگویند و تهنیت
 بنگارند ایشان بودند پس خانه های کوهانی را مانع آنان ساختند و بعضی از ایشان
 را اندرون قلعه به شاه جائی نهادند که زمانه زندگی شان گذارده آمد.

بیست و نهم ماه روزه بیست و پنجم می - دارالغروب را کار بیستی اجود همانام
 شهری شد و کوه شروع و آنه بازار کوچک جائی دریم سوا شد پس از کار ضرب اهتمام
 با دست ضرب سکه گوی و زینت سکه چنان زدیم سکه زد در جهان پخته اله و شاه
 اندوستان به ادر شاه - امروز چند روزه به ازان که پیش نظر آوردند فرمود بی نماید
 که این بساط باشد که آخرین نشاط است -

بکم سوال روز عید بیست و ششم می - خسرو نالکی خواست و آذای نیاز عید الفطر
 بخواست و تو به خواست داشت گاه ^{چهار} بخواست گاه ^{بجای} نمود گرفت شاهزادگان و امیرزادگان
 بگذاردی سبقت گرفته و الا پایه اندوختند پس ازان در گروا بیستگان با آذای نذر زرها
 پیش نظر نمودند پس سپهریان و لشکریان بنا بر آذای نذر و نثار بهانه پایه آمدند
 بخت خان که بخت بلند خان خطاب یافت ^{بافت} زو به سوار به نثار آورد و هم دیگر سواران
 به پیشکش گزانه به سراپاستان ^{نهاد} به بهرانی آن به سر برداشته خلوص
 عهدت را گزید دادند و سلطه عز و حرور را بدو آردند - کورجیه تا سنه
 نام و نثار پلایه را به خان به پور آورد و نذر گذار گردانید و بیست و هفت روز پیش
 در شهر و احمد علی نام فرستاد راه باب کوه با آذای پیشکش پیش آمدند و
 به شهر آوردند که بر زبانان ملان به زمان در دیوار و سواختار بدارند -

لاحرم مجرب بود استقامت

سوم سوال بستم و بستم بقی از آنجا که لشکر پادشاه ظاهر و سوسه ایوب هزاره شاهزادگان
 که بیاسرد ایوب و پادشاهان غیلا به کنگون روح آورده پسر لشکری ایشان با
 شاهزادگان سوره لشکران ترکواست و بودند و سواران ایشان پادشاه شاهزادگان
 آمد پس بگذاشت باقی ایوارا پادشاه سبک داد و فرمان و همان چنان گذاشت
 مشوره
 آمد که تن بحد و داده هیک دوهزار سوار و دوهزار پیاده و بر آن آهوه تازه خدمت
 آورد و سپه آرائی کند تا با بصرای ملکی و اهتمام جنگی باقی همت ایشان در زمین
 نمکین اشرفه گردد و عهد و عهد حدود استحكام باید و نظم و نسق سلطنت
 پیدا آید و در پنجاب جستجو سخت تو بکار آید و در عتاب سلطان گیری پیدا آید و
 آن سواران ابتدا امیرالامرا نواب احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر بهاس
 بنیانی و مظفرالدوله نواب سعید صفت الدین خان ^{خیدر} بهادر عرف حسین میرزا ناظر
 و نواب مرزا ضیاء الدین احمد خان بهادر و نواب حسین علی خان و نواب اسعد علی
 خان ^{بدین صاحب} و نواب میرخان و نواب اسعد علی خان بهادر و رضی الدوله
 میرزا محمد قدرت الله بیگ خان بهادر خلف میثو خان و ندیم الدوله حافظ محمد
 داود خان بهادر ایشان همه که بآب دانش و بهش سرور شده بودند حمله آوردند
 امیرالامرا احتشام الدوله بهادر که دستوری مساعدت اعضاء شهسوار هر هنگام دست
 میان هنگام بحقیقت سرائی پیش خصم رفت چون خصم از چگونگی ایشان ^{بلا}
 شناسا آمد پادشاهزادگان استفسار رفت که چرا امرا آگاهی ساخت و حکم داد
 که در جنگ انبارت ما نبود فرمان با نگاه آید -

چهارم سوال همت و تبسم بقی - اینکه خصم با درباریان شرف جلوس فرمود همت
 حسن سرعصر بانو با فخر وزیر آباد مساعدت اعضاء دربار در یافته بزد و نصرت
 میرانه برد آورد و برخلاف آداب دربار دروز آید که چنان سخن برآید است
 از سواران وزیر آباد که رفتند بتعداد میراند کار شتر به تسخیر و اویز بزرگ

با خیب نماه و آشوبش تمام رعوتان را آهست

ششم خوالی بیرون یک دلی ^{الدوله} جنگی که این من بر او آمده آید و از او خبر سیوا مالدور که

نخ جان با محمد علی خان بهادر و شاهزاده مرزا علی و خضر سلطان چنان گذارش

نمودند که امروز افغان است که همگونی با خود و قشون با سحر و نیاله و راه و

چون بر تیره یک هزار از آنها را بر او میزدند به دلی راه میروند چون این خبر را هر یک

بهره گوش خوردند هر اسب بر دل ایشان چهره یافت و هم همگونی در لاله دست دادند

و بر جاسوس تیغ را انداختند معلوم میبود که انگیزان نمی خواستند که مردم دلی

الدین و آزادی و آسب برسد که اگر اوقات اصاح جوشند به هرگونه صالحت خواستند

ازینجا سران لشکر نه پاسخ میگویند و نه کافح می نگاه میدارند بر فرستاده تیغ میکشند

لهر سوید میکشند چون تادیب ناهنجار انوار شعله تیغ مورخ نه نبود بر ایشان هند که

بظادار آزوده کار اندک گاشه رکت همه بیگانه دل و یک زبان بود میان وفاداری

بر میسند و از در و تدبیر آماده گشتند به هرگونه از مال و جان بختند شدند لاجرم

انگیزان لشکر آرا صف بهرا بوده به نهایت ریشمان هند به دلی گرم رفتار شدند

ششم خوال یک ماه چون مرزا علی کر شاهزاده و مرزا عبداللہ با عراق دگر باغها

آوردند که چون انگیزان به سرش اندلیندا عسکر از بهاست هاگ هند و سلطان صاحبان

بنیاب بر آراستند و از انباله بهرم دلی بر خاکستند تا باغ بیت فتاحانه آمده تیغ

دوانجا کرده راهات بنیازی آباد بر افراخته بشاهد دره راست نمودند امروز میدان

ایمان قریب شاهد دره سبگه خیمه رخساره بر پاسا بستند و به مقصود جانش دام را مان

بر رفتند پوشیده مباد که شاهد دره از بهوره دلی سه کوهی است چون این خبر تراش

بود خورده آمد ازینجا جاسوس رفتند همیکه رفته بازگشته باز نمودند که شجاع بود خود

سازد در راه بر سپاه ایشان تلفیانی استیلا یافت و سوار چهره گرفت از خود رفته جاسوس را

لنگ کوب کرده زیر چرخ میروند کتیبندند فرمودند از پدر این گروه لنگ سرام را به پاره بافتن

ای میدان مردان ز سخوار بر رب زبانی و آن سرانی ایشان دل مدار غم بزم

صلح کردن بهای آویختن اندکی زندگانی بکام رانی سپرده آمد چون خورشید دولت
 این سلسله روغن بیرونی کوزله غلیظ فواید شد کانی عیالیه که از اسباب و اشیای
 من گزیده است

هشتم سوال دوم ماه جون هیکه خسرو و باطنیان کارخانه : هرگز بد استخوان
 سزالی زبان کشاد حدیث این بود که در بنام جالح اتمام شود و این که این روغن بیرون
 مسوره بودن جالح می نماید سخن درین بود که نسبت بجان باجه از شاهزادگان
 و سران لشکران بمعرض گاه زانو زده بگا ارض برداخت که قشوق از جنس آن گریز کم
 هزار و فوج از بحاب نهاده بفره زار بر حکم مشوره های فلک، قریب این مسوره
 فرارسیده بحوالی آنرا بقهرود گرفته آتش تندی برافروخته باطراف وی درنگ اند
 بعد از عرض این حکایت اظهار مدعا نمود و آن این بود که گوناگون اسباب حرب
 بیرون کشیدیم و هم ازان دایم کوه چه را که دهیج نام ارست و فصل وی از فصل
 نیم کوزه است بیمار اشیم ز نیز سلیم شد بلوازم جنگ میراسته آمد و تو بهای
 سوشگ ستر برد و علاج شهر چیده شد امروز که روز رقص بود انصت مردم رزم
 امروز بهان حرب زهر دست برهستند باشت آبن با آبن کوشن بادل شورش الود
 و نثار بوان آید نجه سرا بر خلاستند و بکین گاه در نسه شد و رزم هر
 آراستند فرمود آج ان بدر بحفا ان شود بگویند که راه سواران دگر و خورتان
 دگر همانا از بنام کاران بزه : گزیده بر آمد و سزای ایشان در گز کاران بزه بر نماید چرا که
 زانوشکر موجب بدانتنالی کسوراست و همانا سگ سگ هر به نکار و ان کوه
 در به بیکار شم بر نجه نهد مشکاش که می بندم انجام بد بیناید با بخیال دگر
 بدر بجایه دگر بهانه سخن را زاره هرگز و بکوزه بنور شد و بکانت آید
 نه سلطان را مایه اندا میزیند و مشتاق مشتاق بارگاه ان می درند ستانم
 که سزای شاه در سینه آید که این ان را به دارند عالم می خواهند اثر به پذیران
 را بد باز فرمود که نگار از ان خدایار و لعین باد انرا که شد از انرا

شد بهره مند بهر دو جهان شد -

روزی پس از شام از آن روز به شام

نهم سوال سوم چون هنگام دربار آرای سنن سزایان به سخن سرای کرد خسرو

آمدند و بهر آن آوردند که اینک آمد آمد هنگام آمد که سران فرج را همه لکن اگاه

که جنگ گاهرا آراستد کند از شب و فراز پاک سارجد نیراک در افواه افغان که

لشکر انگیزی که در شمار بدو هزار مردم تواند رسید قرب مسوره دهنی قرار سیده

به اجل در پناه میدان که با سواد شاه دره اصالح دارد فرودگاه ساخته دم بزم

میزند و بلشکر آرای هر نبود آزمای میمداند فرود ایشان را سخن لاف

سرایدند و آتش بی دادی افروختن و بزم عهد به راستن کار است از بهار چه کار

حسب الله نعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر -

دهم سوال چارم از ماه چون چون خسرو چهره بجزبان را روشنی داد قاعدان مسکر

با سر آمده جنگ آرای را دستوری خواستند و با قداغ بهر از شاهزادگان ۳۴

بسیار شده از آن روز ^{امروز} باقی مانده بعد از دربار در میان صف آرا گفتند هنگامه

در سو ایشام بهر رفت گرم جوسو روزی شد بعد آویختن زبردست تا نیا نرا ناپودگی

خوب پند آمد از کثرت بهر سنگ گسستگی صورت گرفت چون برایشان شکست رونق

آورد بشیر عطاء عنان هزیمت نمود انصاف انگیزان را قلبه شد اشک به گشتگی

سخت درنده رخسار شجاعت بیدار از جلالت تاخته علم هر روزی بر افراشته در عقب پانها

مخاطبه دست تادیت کشادند با فرسودن را آنگاه سپهر بود چون دروازه شهر را

باز گماه نقب ایشان را بر گرفت از آن برگشتند که باندیده آن با جنبانیده بشیر

بهر استند است ایضا علم را بجانب موضع علی بر راست نوردند پوشیده بیاد که

عالمی بر را بعد از مسوره هفت گروه است پس قرار شد ایشان امروز علی بر نام

دارد فرود که در میان دم اگر تمام آبراز انگیزان نیال نقب نشود و به گفته کهن

که نژده بقله پید با آمدند تا حدت و آن در دراز از دلها میخورد اند

نمود و صورت نمود

پانزدهم شوال هجرت پنجم چون - عیسی سرایان بمبوس رسانیدند که جنگ

دبیری بصری از شاهزادگان با آرمیه کار را سردانی آهوش گوی گرفت بطاق بکر

بوسند آهوش جنگ کردید برزامل و سیرا این کر و عیسی سلطان را بر مرکب

اتفاق اتفاق بصری به سبیل گذرا هفت حرکت کالیه بیج بوده میدان هیژن

سبیل جنگ نواختند و تکام بر کرده برگشتند آمده از جنگ انگیزان و سردری از

بافغان بر میزدند - ولج ناحق با انگیزان بدنام شدند و بافغان هم جنگ در شده

بس غرام گشتند چه همیک دست انگیزان بحرب رفت پانچ ایشان بس اتفاق تا

بشهر قرار گرفت - فرمود که بیج بهلم کاسه زندگانی ایشان لیسز شد چنانکه چرخ به

پوشان ساختن با بگردش آمد و ستاره کشتن ایشان بصر -

دوازدهم شوال ششم چون - صبحی چون گروه امر جمع افزائی

در بار آمد و جنگ هیژن سخن رفت هنگامیک نشون لاف سراج بافغان بصفه انگیزان

در شدند دهشت سترگ بر ایشان بهره آورد و بگریز نهادند و عسکر انگیزی تا

در پانچ چمن آمد و از انجا بجانب علی پور حرکت نمود و هم در انجا سکونت نمود

دران میدان آنقدر غلغلله جنگ انداخت که لشکر ایشان از هر جا همدران جایکجا آمد

و گرد آن حصاری ساخت و بدور او توخانه برق نشانه کشیده نورش افزا آمده مستعد

آهوش اند - فرمود که - ما درجه خمالیم و فلک درجه خیال - کار که خدا کند فلک را

- خیال -

چاردهم شوال هشتم چون - چون ماه هر ملازمان شاهو گذشت و زاد بهمن را

مهم بریست که از جانش نیامد رانته داران را خواهش طلب آمد که این بزرگی سروردان

روز آورد سگال رو بنمودر بچاره جوئو پیش امرا رفتند امرا پیش خسرو ماجوری

نارند فرمود که چه نزه آمد که کیمه تپس است اگر درین هنگام مباحثان شهرت برورد

امای ما اند از بیاخوان مسامله از کنند بعبید از طنه نادی ت حتمیک ارتفاع راهنگام

ان وفا را سرانجام باید پس از بیجا تا بر سخن از مسامله اند و بیست

رفت مهاجرتان پیمان محبوب علی خان خواجہ سرا سکن آنداخت پس بتواب زینت
 محل حکم داد و آنچه به محبوب علی خان امیر وقت لاجرم محبوب علی خان پنازہ
 گوی در شہت و باطنیان کردن پیوست و بد پیمان بستن آمد پس مهاجرتان را کہیں
 شد و لاکر نشست مہمات و درخواست ہومات کالت گالک سلطان شاہی ہر
 گامہ ہمت خود لازم شہرند ہمدان قرار داد ہنگ لکبہ رو بہ مهاجرتان را گادان
 ہمان بود محبوب علی خان را تقسیم کردن ہمان -

پانزدہم شوال - نہم جون - در بارگاہ محبوب علی خان خواجہ سرا ہائے تخت
 را ہوسہ داد و حقیقت ہما ملہ مهاجرتان دیروزی عرض ہوسہ سالگرام مرا زور آور
 سنگہ و راسہ پھولانامہ و لالہ رامجی مل و شہزاد اس را بحرائی گردانیدہ باز
 نمود کہ ایشان بہ تقسیم تنخواہ ماہواری و وظیفہ داران شاہی بد پیمان بستن تواب
 زینت محل زبان چنان دادہ اند کہ تا آنکہ ہرگی زمانہ نقش شگرف ہد ہد آرد و
 نوالعجیر روزگار نتیجہ غریب نماید ہواجب ملازمان شاہی ذمہ ایشان است واخذ
 زر و گہر را باہتمام بہرہ ہنار مهاجرتان دیگر ذکر کرد و از تواب زینت محل
 وانمود کہ انصرام تنخواہ سپاہ رایشاہزادگان سہر کردہ آید پس ہشاہزادگان ہسکالٹ
 تقسیم تنخواہ سپاہ امر ارسال یافت -

شانزدہم شوال - دہم جون امروز لشکر واکشیدن را ہمدان علو پور ہنگام آمد
 محبوب علو خان واجہ سرا ہتان ہائے خوشگوار و نقلہائے ہر قلیو سامان داد
 قائدانہ عسکر سرہائے خسرو نہادند و ہرود خواستند فرہود کہ از ستیزہ دیروزہ
 آرد کہ از آویزہ امروزہ خواہد کشود ہنگان ایندون ان سہاری را ہمان آورده
 سرکت کردند و ہمدان علو پور ہورہ افزا آمدند چون نورش افزایش گرفت
 نگامہ افزونہ یافت ہمان ایشان از ہا ہر داتو آمد و سرہرہم ہا گوانی
 بہرقت با سببہ افتادند ہراسمگر ہرقت تاپر ہالہ کوہجہ را با سامان آراست
 گانستہ از اہتمام کہ صورت جان داد ہر ہداد است ہوزہ ہا و خود سر و تیغ دست

